

حاکمیت: اسطوره حقوق عمومی^۱

دکتر محمدرضا ویژه*

چکیده

«حاکمیت» مبنای گریزناپذیر حقوق عمومی است و بسیاری از اعمال سیاسی و اداری با این مفهوم توجیه می‌شوند. برای تحلیل مناسب «حاکمیت» از سویی باید میان «حاکمیت» و «اعمال حاکمیت» تفکیک قائل شد و از سوی دیگر، تبیین ارتباط میان «حاکمیت» و «قدرت سیاسی» نیز ضروری است. اما امروزه، با تحولاتی که در عرصه‌ی حقوق عمومی رخ داده است، به دشواری می‌توان از لزوم مفهوم «حاکمیت» دفاع کرد. بسیاری از اندیشمندان «حاکمیت» را نه فقط مفهومی نالازم بلکه زیان‌بار تلقی می‌کنند که بر اساس شرایط زمانی و مکانی ویژه پدید آمد. پرسش‌های اساسی که در این مقال به دنبال یافتن پاسخ برای آنها هستیم عبارتند از اینکه: آیا حاکمیت، به عنوان قدرت برتر، اساساً در چارچوب حقوقی می‌گنجد تا موضوع مطالعات حقوقی قرار گیرد؟ آیا می‌توان میان «حاکمیت» و «اعمال حاکمیت» تفکیک نمود؟ آیا به واقع، «حاکمیت» مفهومی بنیادین و حتا ضروری در حقوق عمومی است؟ «حاکمیت» در عمل تبدیل به اسطوره‌ای در حقوق عمومی شده است که به دلیل جایگاه، کسی متعرض آن نمی‌شود. به نظر نمی‌رسد که حذف مفهوم «حاکمیت» هیچ خللی در گفتمان‌های حقوق عمومی ایجاد کند زیرا قدرت سیاسی به سهولت به جای آن می‌نشیند و تمامی مفاهیم وابسته مانند اعمال قدرت و مشروعیت نیز با توجه به «قدرت» توجیه می‌شوند. به عبارت دیگر، در حقوق عمومی نیازمند واسطه‌ای به نام «حاکمیت» نیستیم و حذف آن به سود حقوق عمومی خواهد بود.

واژگان کلیدی: حاکمیت، حقوق عمومی، اعمال حاکمیت، قدرت سیاسی، مشروعیت.

^۱. تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۵/۱۵

^۱. تاریخ تحویل: ۱۳۹۱/۳/۱۹

* عضو هیأت علمی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبائی.

پیش‌گفتار

الف. طرح بحث

برخی از نویسندگان «حاکمیت» را به مثابه ویژگی قدرت بنیادین و برتر معرفی نموده اند. از این منظر قدرت بنیادین قدرتی است که هیچ قدرت دیگری فراتر از آن قرار ندارد.^۲ از منظر تاریخی، حکومت به عنوان حاکم شناخته شده است یعنی تنها مرجعی که در قلمرویی معین می تواند فرمان سیاسی دهد (و نیز بنا بر قول ماکس وبر راه‌های فرمان دادن و انحصار خشونت و الزام مشروع). بنابراین، می توان اذعان داشت که «حاکمیت» تجلی قدرت حکومت است که به عنوان معیاری برای سازمان حقوقی و سیاسی حکومت به کار گرفته می‌شود و معیاری برای تشخیص دارنده‌ی قدرت در درون نظام سیاسی است.^۳

تاکنون در مورد مفهوم «حاکمیت» در گستره بین المللی و دگرگونی مفهوم آن در نتیجه تحول فضای بین المللی بسیاری سخن رانده‌اند. در حقوق عمومی نیز، بیشتر مجادله‌ها بر منشاء «حاکمیت» متمرکز بوده و کمتر به ماهیت مفهوم «حاکمیت» و نسبت آن با مفاهیمی نظیر «قدرت» و «مشروعیت» پرداخته شده است. اما در این مقال، تحلیل دگرگونی مفهوم «حاکمیت» در حقوق عمومی و کارایی آن به عنوان یک مینا مورد بحث قرار خواهد گرفت. نخست باید به این واقعیت اذعان نمود که مفهوم «حاکمیت» فراتر از صبغه حقوقی، مقوله‌ای سیاسی است. به سخن دیگر، تلاش حقوقدانان باید مصروف خروج حاکمیت از نگرش انتزاعی بدان شود تا بتوانند آن را در چارچوبی حقوقی تبیین نمایند. بنابراین، ارائه تعریفی جامع و مانع از «حاکمیت»، برای فراهم نمودن نظریه‌ای جامع در رد یا پذیرش آن ضروری است. بی‌گمان، فقدان تعریف خود دلیلی بر عدم امکان استفاده از این مفهوم به عنوان یکی از مبانی حقوق عمومی خواهد بود.

ب. بیان مسأله

به هر تقدیر، «حاکمیت» را به هر مفهومی که در نظر بگیریم و از دیدگاه هر اندیشمندی که به آن بنگریم قدرت برتری است که حکومت مشروعیت خویش را از آن اخذ می‌کند. «حاکمیت»، به عنوان قدرت برتر را از دو منظر می توان مورد کاوش قرار داد: در عرصه داخلی، حکومت این اختیار را دارد که هنجارهای حقوقی را ایجاد کند و شهروندان را به اطاعت از آن ها وادارد. این منظر به مفهوم اصیل حاکمیت در قرون هفدهم و هجدهم میلادی نزدیک‌تر است. امروزه، این مفهوم نیز در عرصه داخلی با چالش‌های مهمی مواجه شده است. در عرصه بین المللی نیز حکومت به هنجارهای حقوق بین الملل احترام می‌گذارد که در توافق با سایر حکومت‌ها ایجاد شده است. در این منظر، حاکمیت به کلی با مفهوم پیش‌گفته فاصله می گیرد و صبغه‌ای دیگر می‌یابد. البته، باید توجه داشت که عرصه داخلی و بین المللی عمل حکومت از یکدیگر جدا نیستند و بر یکدیگر تاثیر متقابل دارند.

حال پرسش‌های اساسی که در این مقال به دنبال یافتن پاسخ برای آن ها هستیم عبارتند از این که: آیا حاکمیت، به عنوان قدرت برتر، اساساً در چارچوب حقوقی می‌گنجد تا موضوع مطالعات حقوقی قرار گیرد؟ در این مقوله، آیا می توان میان «حاکمیت» و «اعمال حاکمیت» تفکیک نمود؟ (۱) و آیا به واقع، «حاکمیت» مفهومی بنیادین و حتی ضروری در حقوق عمومی است؟ مدعای ما در این مقال آن است که «حاکمیت» به دلیل سیالیت و کلیت قابل تحدید در چارچوب حقوقی نیست و از ابتدا نیز بنا بر زمینه‌های تاریخی و اجتماعی پدید آمده و امروزه نیز با ساختارهای نوین حقوق عمومی به هیچ روی قابل تبیین نیست. (۲)

۱. مینا و واقعیت حاکمیت در حقوق عمومی

برای تبیین واقعیت «حاکمیت» در حقوق عمومی، ابتدا ناگزیر هستیم تا مبنای نظری آن را بازشناسیم. (الف) سپس، «حاکمیت» را از اعمال آن تفکیک نماییم زیرا تحلیل آن برای نقد مفهوم «حاکمیت» ضروری است. (ب) در نهایت، به روابط «حاکمیت» و قدرت سیاسی بپردازیم که ابهام این روابط زمینه را برای اثبات مدعای اصلی این مقاله فراهم می‌کند. (پ)

الف. مبانی نظری حاکمیت

پیش از هر چیز، باید بر این نکته تأکید نمود که نسل نخست مفاهیمی که در نظریه حکومت مطرح شدند، مفاهیمی برگرفته از

^۲. ژان بدن (۱۵۹۶-۱۵۳۰) و توماس هابز (۱۶۷۹-۱۵۸۸) از جمله این نویسندگان هستند.

^۳. VILLIERS, Michel de, Dictionnaire du droit constitutionnel, 3e éd., Paris, Armand Colin, 2001, pp.215-216.

الاهیات مسیحی بودند که با دگرگونی منشاء، عرفی شدند. کارل اشمیت به تفضیل این فرآیند را تشریح نموده است^۴ و در واقع، بسیاری از شئون دوران جدید را بدون مقدمات مسیحی آن نمی توان لحاظ کرد.^۵ در میان مفاهیم برگرفته از آموزه‌های در باب حکومت در غرب که از الاهیات وام گرفته شدند، حاکمیت جایگاهی منحصر به فرد را دارا است که با ورود در حوزه نوین، منشاء الاهی آن کنار گذاشته شد و عرفی گردید. برخی از این مفاهیم در زمینه جدید کارآیی داشتند و برخی دیگر، به تدریج کارآیی خویش را از دست دادند. بنابراین، «حاکمیت» مفهومی مربوط به الاهیات مسیحی بود که در زمینه‌ای بیگانه با ماهیت خویش به کار گرفته شد. البته، باید به نکته نیز اشاره نمود که در مواردی که «حاکمیت» در زمینه اصلی شکل‌گیری خود به کار می‌رود چنین تعارضی مشاهده نمی‌شود. برای مثال، «حاکمیت» در مفهوم اسلامی و قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران عاری از چنین تعارضی است زیرا مطابق اصل ۵۶ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، حاکمیت از آن خداست و در نتیجه، بستری کاملاً الاهی دارد و قدرت سیاسی نیز از حاکمیت الاهی نشأت می‌گیرد یا به عبارت بهتر مشروعیت خویش را کسب می‌کند. بنابراین، این‌همانی میان «حاکمیت» و «قدرت سیاسی» که در تاریخ اندیشه حقوق عمومی غرب دیده می‌شود، در بستر اسلامی وجود ندارد.

اگرچه رمی‌ها واژه حاکمیت را نمی‌شناختند، ولی آن‌ها بودند که برای نخستین بار این ایده را مطرح کردند: قدرتی عالی که اراده خویش را بر اراده‌های تبعی تحمیل می‌کند تنها به این دلیل که قدرت عالی است. باید افزود که در این دوره حکم راندن به عنوان حق حاکم قلمداد می‌شد. واژه «*Imperium*» که برای تبیین قدرت برخی قضات در جمهوری رم و سپس امپراتور به کار گرفته می‌شد واجد برخی عناصر مفهومی بود که بعدها در قرن هفدهم میلادی به عنوان حاکمیت مطرح شد. برای مثال، «*Imperium*» گرچه با «حاکمیت» در هم تنیده شده بود تا از «مالکیت» یا «*Dominium*» تفکیک شود ولی قدرت فرماندهی نظامی را شامل می‌شد در صورتی که «حاکمیت» در مفهوم مدرن فرماندهی مدنی را در بر می‌گرفت. مفهوم دیگر «*Potestas*» است که به معنای قدرت فرمان دادن است اما فقط محدود به قضات نیست بلکه برای رییس خانواده و قبیله نیز مورد استفاده قرار می‌گرفت. اما نزدیک‌ترین معادل برای «حاکمیت» در حقوق رم «*Summa Potestas*» یا «*Summun Imperium*» است که می‌توان را با عنوان «قدرت برتر» ترجمه کرد و در معنای اختیار زندگی و مرگ افراد بود که در دست قضات رم قرار داشت.^۶ البته، آشکار است که این مفهوم با «حاکمیت»، به عنوان صلاحیت عام که تمامی امور عمومی را در بر می‌گیرد، تفاوت دارد.

در قرون وسطا و دوره‌ی تسلط فئودالیسم، این ایده، بدون این که از بین برود، تضعیف شد. ایده مذکور وابسته به مفهوم قدرت باقی ماند.^۷ در این دوره، «حاکمیت» صرفاً برای اشاره به مقام ارشد به کار می‌رفت ولی باید توجه داشت که در این دوره قدرت فئودالی، یعنی قدرت اربابی و مالکیتی را نباید با «حاکمیت» در هم آمیخت.^۸ در آثار فلسفه سیاسی قرون وسطا قدرت به جای «حاکمیت» استفاده و بیشتر بر اعمال قدرت (مانند توماس آکوئیناس که به درست و عادلانه بودن «حاکمیت» می‌پردازد و آن وقتی است که در جهت خیر مردم باشد)^۹ تأکید شده است. افزون بر آن، در این دوره، تشخیص «منافع عمومی» را باید از «حاکمیت» تفکیک نمود.^{۱۰}

اما تحول تاریخی مفهوم «حاکمیت» به لحاظ عملی را، هم‌زمان با تولد دولت در مفهوم مدرن خویش، در معاهده‌های صلح وستفالی (سال ۱۶۴۸ میلادی) می‌توان یافت.^{۱۱} در این دوره، بازآفرینی مفهوم «حاکمیت» با تفکیک حوزه‌های عمومی و خصوصی ارتباط مستقیم دارد و بی‌گمان به حوزه عمومی مربوط می‌شود.^{۱۲} افزون بر آن، پیدایش مجدد مفهوم «حاکمیت» با دوره اثبات‌گرایی در حقوق و کاربرد مفاهیم کلاسیک در بستر نوین حقوق موضوعه نیز ارتباط دارد.^{۱۳}

۴. طباطبایی، سید جواد، تاریخ اندیشه سیاسی جدید در اروپا - بخش نخست - جدال قدیم و جدید، چاپ دوم، تهران، نگاه معاصر، ۱۳۸۵، ص. ۱۲۱.

۵. همان، ص. ۱۴۵. برای مطالعه بیشتر ر. ش.:

BAUME, Sandrine, Carl Schmitt penseur de l'Etat, Paris, Sciences Po., 2008.

۶. VILLEY, Michel, La formation de la pensée juridique moderne, Paris, P.U.F., 2003, p.104.

۷. دوگی، لئون، دروس حقوق عمومی، ترجمه محمد رضا ویژه، تهران، میزان، ۱۳۸۸، ص. ۸۸.

۸. لاگلین، مارتین، مبانی حقوق عمومی، ترجمه محمد راسخ، تهران، نی، ۱۳۸۸، ص. ۱۷۷.

۹. کلوسکو، جورج، تاریخ فلسفه سیاسی (از ماکیاولی تا منتسکیو)، ج. ۲، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران، نی، ۱۳۹۰، ص. ۱۵۵.

۱۰. طباطبایی، سید جواد، مفهوم ولایت فقیه در اندیشه سیاسی سده‌های میانه، تهران، نگاه معاصر، ۱۳۸۰، ص. ۷۰.

۱۱. JONES, Tudor, Modern Political Thinkers and Ideas, New York/London, Routledge, 2002, p.2.

۱۲. ZOLLER, Elizabeth, Introduction au droit public, Paris, Dalloz, 2006, p.21.

۱۳. BEAUD, Olivier, «Souveraineté», Dictionnaire de philosophie politique, Paris, P.U.F., 2003, p.736.

از نظر منشأ حاکمیت بی تردید ماکیاولی نخستین اندیشمندی است که بدان پرداخته است. البته وی این نظریه را گسترش نداده و حتی واژه‌ی «حاکمیت» را در نوشته‌های خویش به کار نگرفته است.^{۱۴} اما در همه جا بر اهمیت «سلطه» اشاره می‌کند و رابطه امنیت و قدرت در «شهریار» و «گفتارها» جایگاهی محوری دارد.^{۱۵}

از لحاظ تاریخی، همان‌گونه که همواره اشاره شده است، ژان بدن اندیشمند فرانسوی «حاکمیت» را به مثابه قدرت متحد، عالی و غیر قابل تقسیم حکومت مطرح نمود. وی ویژگی‌هایی را برای این حاکمیت برشمرد:

– قدرت حکومت در فرمان دادن و به کار گرفتن همه چیز؛

– غیر قابل تقسیم بودن قدرت. این ویژگی ثمره استقلال قدرت از اشکال دولت یا اشکال به کارگیری قدرت بود؛

– تمرکز در قدرت حکومت و انسجام در رابطه فرمانروایان و فرمانبران.

پرسشی که در این جا مطرح می‌شود و با بحث ما نیز ارتباط وثیق دارد آن است که چرا ژان بدن و دیگر اندیشمندان در صدد اثبات حاکمیت به عنوان قدرت واحد و تقسیم‌ناپذیر بودند؟ پاسخ را در شرایط زمان طرح دوباره مفهوم می‌توان یافت: تقسیم قدرت در قرون وسطا میان کلیسا و پادشاه، نظریه‌پردازان را بدین سوی رهنمون ساخت تا قدرت را در درون دولت مدرن و در یک نهاد متمرکز سازند. به بیان دیگر، غایت مفهوم‌سازی «حاکمیت» تمرکز قدرت سیاسی است.^{۱۶} پس از وی، هابز آموزه حکومت را در مفهومی فنی نظریه پردازی نمود و بین حکومت و حاکمیت ارتباط برقرار نمود.^{۱۷} ژان ژاک روسو نیز در قرارداد اجتماعی، حاکم را معادل هیأت سیاسی می‌داند که هر گاه منفعل باشد، دولت و هر گاه فعال باشد حاکم نامیده می‌شود.^{۱۸} همان‌گونه که مشاهده می‌شود این تفکیک نیز بسیار مبهم و نارساست.

کاره دو مالبرگ^{۱۹} اندیشمند فرانسوی نیز سه مفهوم را برای «حاکمیت» و «حاکم» در نظر گرفته است:

– در مفهوم اصلی، حاکمیت به معنای ویژگی «برتری» برای قدرت حکومتی است؛

– در مفهوم دوم، مجموعه قدرت‌هایی که بر آیند آن‌ها قدرت حکومتی را تشکیل می‌دهد؛

– سرانجام، در مفهوم «قدرت سازمانی»، بدین معنا که دارنده حق حاکمیت در چه جایگاه حکومتی قرار دارد.^{۲۰}

با تعمق فزونتر در آموزه‌ی کاره دومالبرگ، پنج ویژگی را می‌توان برای حاکمیت برشمرد:

– ویژگی حکومتی که نسبت به هر قدرت دیگر خارجی یا داخلی مستقل است؛

– قدرت حکومت که آزادی عمل مطلق در کشور دارد؛

– ویژگی سازمانی که برتر نیست زیرا قدرتی عالی را اعمال می‌کند که فراتر از ساختار حکومت است، یعنی قدرت قانونگذار که این

قدرت عالی را اعمال می‌کند؛

– ویژگی سازمانی که برتر از سایرین است؛

– وجود حاکمیت که زیر عنوان نهاد حاکم (در ویژگی‌های سوم یا چهارم) قدرت خویش را اعمال می‌نماید.^{۲۱}

مسئله مهم تعیین همین نهاد حاکم است که در مفهوم پنجم مطرح می‌شود.^{۲۲}

ب. تفکیک حاکمیت از اعمال حاکمیت

با هر تلقی از «حاکمیت»، باید بین مبنا، صاحب و اعمال حاکمیت تفکیک قابل شد. ژوزف بارتلمی، اندیشمند فرانسوی، به زیبایی

^{۱۴}. MAIRET, Gérard, Le principe de souveraineté, Paris, Gallimard, 1997, p.17.

^{۱۵}. کلوُسکو، جورج، تاریخ فلسفه سیاسی (از ماکیاولی تا منتسکیو)، ج.۳، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران، نی، ۱۳۹۱، ص.۶۳.

^{۱۶}. SPITZ, Jean-Fabien, Bodin et la souveraineté, Paris, P.U.F., 1998, pp.79-82.

^{۱۷}. FARDELLA, Franco, « Le dogme de la souveraineté de Etat, Un bilan », Archive de Philosophie du Droit, T.41, Paris, Sirey, 1997, p.118.

^{۱۸}. BRAUD, Philippe, Penser l'Etat, Paris, Seuil, 2004, p.35.

^{۱۹}. Carré de Malberg

^{۲۰}. CARRE DE MALBERG, Raymond, Contribution à la théorie générale de l'Etat, T.1, Paris, Sirey, 1920, réimpr., C.N.R.S., 1962, p.79.

^{۲۱}. DUGUIT, Léon, Traité de droit constitutionnel, T.2, Paris, Ancienne librairie Fontemoing & C, 1928, pp.109-118.

^{۲۲}. TROPER, Michel, La théorie du droit, le Droit, l'Etat, Paris, P.U.F., 2001, pp.283-285.

این تفاوت را توضیح داده است: «دولت قدرتی مستقل در فرمانروایی است که این اختیار فرمان دادن به حاکمیت تعبیر می‌شود و از این منظر گفته می‌شود که دولت حاکم است».^{۲۳} در واقع، می‌توان اذعان داشت که بارتلمی مشروعیت یا عادلانه بودن اعمال قدرت سیاسی حاکم را به مفهوم انتزاعی «حاکمیت» ارتباط می‌دهد.^{۲۴}

با نگاهی گذرا به نظریه‌های گوناگون در این خصوص می‌توان دریافت که در هیچ یک از آن‌ها حاکم مشخص نشده است. از منظر دیگر تشخیص حاکم تاثیر مستقیمی بر سازوکارهای اعمال حاکمیت می‌گذارد. در مردم‌سالاری مبتنی بر نمایندگی، مجلس مرکب از نمایندگان مردم حاکمیت را اعمال می‌کند ولی خود حاکم محسوب نمی‌شود. به موجب نظریه دیگری حاکمیت حکومت، در عین حراست از حاکمیت مردم، بر مبنای آن نیز بنا شده است، زیرا در رهگذر دگردیسی حکومت سیاسی به حکومتی اجتماعی، این نهاد به نماینده نیروهای اجتماعی تبدیل می‌شود.^{۲۵} در نظریه حاکمیت الاهی نیز، حاکم حاکمیتی را که از آن او نیست، اعمال می‌کند.

اما در نظریه‌پردازی‌های «حاکمیت» در بیشتر موارد علاوه بر اختلاط «حاکمیت» و «قدرت سیاسی»، اعمال حاکمیت و سازوکارهای آن بیشتر مد نظر قرار گرفته است. برای مثال، کانت دامنه حاکمیت دولت را تا آنجا گسترش می‌دهد که به تبیین و توجیه دخالت دولت در جامعه به سود فرودستان و نیازمندان می‌انجامد.^{۲۶} بدیهی است که در این دیدگاه نه «حاکمیت» بلکه اعمال آن مد نظر قرار گرفته است. در مجموع، باید اذعان داشت که در تمامی موارد منطق «حاکمیت» با منطق «دولت» تفاوت دارد: منطق «حاکمیت» مستلزم اختیار در فرمان دادن توسط حاکم واحد و تبعیت تابعان است ولی منطق «دولت» (یا منطق اعمال حاکمیت) مستلزم تقسیم قدرت و اختیارات میان نهادهای گوناگون سیاسی، اداری و قضایی است که نتیجه آن ایجاد سلسله مراتب نهادی خواهد بود.

در این مفهوم شاید بتوان اعمال حاکمیت را با مفهوم «حاکمیت سازمانی» نزدیک دانست. عبارت «حاکمیت سازمانی»^{۲۷} اساس فلسفه حقوق هگل و مفهومی کارکردی از حاکمیت را ترسیم می‌نماید که به موجب آن تقسیم قدرت سیاسی توسط حکومت به منظور ایجاد چارچوب برای جامعه‌ی مدنی انجام می‌پذیرد. این مفهوم، به ویژه، برای اثبات برتری سیاست در الاهیات و نظارت کارمندان بر مقولاتی مانند شهروندی، اخلاق اجتماعی و افکار عمومی شکل گرفت. در بستر مذکور، اعمال حاکمیت انتزاعی نیست، بلکه شرایط نوینی نیز به مقتضای زمان و مکان حاصل می‌آید و اعمال حاکمیت باید با آن شرایط کنش متقابل داشته باشد.

ب. اعمال حاکمیت یا قدرت سیاسی؟

برای تحلیل دقیق «حاکمیت» نیازمند این هستیم که ابتدا ارتباط آن را با «قدرت سیاسی» بازشناسیم (یک) و سپس، به چارچوب حقوقی اعمال حاکمیت بپردازیم که عملاً چیزی از مفهوم «حاکمیت» باقی نخواهد گذارد. (دو)

یک. ابهام در روابط حاکمیت و قدرت

به لحاظ واژه‌شناسی خویشاوندی اندکی بین «حاکمیت» و قدرت وجود دارد: در ادبیات حقوقی قرن هجدهم میلادی، قدرت عمومی، امپراتور، حاکم و حاکمیت واژه‌های مترادف به شمار می‌رفتند. اما امروزه این رابطه از میان رفته است.^{۲۸} همان‌گونه که مشاهده می‌شود در هیچ یک از نظریه‌های فوق، تفکیک روشنی میان قدرت سیاسی و حاکمیت وجود ندارد. در واقع، حتی در تحلیل منشأ حاکمیت نیز غالباً منشأ حاکمیت و قدرت سیاسی نمی‌توان تمیز قائل شد. امروزه، رابطه میان «حاکمیت» و «قدرت» اهمیت پیشین خویش را از دست داده است. از سویی، در جامعه‌شناسی سیاسی مفاهیمی مانند «قدرت» و «سلطه» به «حاکمیت»، مطرح در حقوق عمومی، ترجیح داده می‌شود.^{۲۹} از سوی دیگر، در فلسفه سیاسی نیز از پذیرش گسترده مفهوم «حاکمیت» سر باز زده می‌شود. برای مثال، هانا آرنست از ارزیابی مجدد مفهوم «مشروعیت» به زبان «حاکمیت دولت» سخن می‌گوید. بنابراین، در جامعه‌شناسی و فلسفه

^{۲۳}. BARTHELEMY, Joseph, Précis de droit public, Paris, Dalloz, reimp., 2006, p.14.

^{۲۴}. BARTHELEMY, Joseph, Traité de droit constitutionnel, réimp., Paris, Panthéon-Assas, 2004, p.52.

^{۲۵}. BALIBAR, Etienne, «Prolégomènes à la souveraineté : la frontière, l'Etat, le peuple», Les Temps Modernes, N°610, sep. – oct. 2000, pp.72-73.

^{۲۶}. محمودی، سید علی، فلسفه‌ی سیاسی کانت، چاپ دوم، تهران، نگاه معاصر، ۱۳۸۶، ص. ۲۹۸.

^{۲۷}. Souveraineté organique

^{۲۸}. BEAUD, Olivier, «Souveraineté», op.cit. p.735.

^{۲۹} – برای مثال، ر.ش :

BRAUD, Philippe, Sociologie politique, 7e ed., Paris, L.G.D.J., 2004, pp.21-45.

سیاسی «حاکمیت» به سود «قدرت» کنار زده شده است. در حقوق عمومی، از «حاکمیت» به عنوان توجیه کننده قدرت حاکم یاد می شود بدین معنا که «حاکمیت» فرمان دادن و صلاحیت های گوناگون قدرت سیاسی و حاکم را تجویز می کند و بیان دیگر، «حاکمیت» «حق داشتن حق فرمان دادن» است.^{۳۰}

باید توجه داشت که مسئله ی حاکمیت به گونه ای عمیق با مشروعیت^{۳۱} هر حکومت ارتباط می یابد. به دیگر سخن، منشأ حاکمیت به نوعی مشروعیت نیز به حکومت می بخشد. در این مفهوم، حاکمیت مفهومی سیاسی است که برای حاکم مشروع در چارچوب حکومت طراحی می شود. دستاورد این مشروعیت برای اراده حاکم برتری از سایر اراده های موجود در آن قلمرو می باشد. در نتیجه همین اراده حاکم و مشروع است که قدرت الزام آور برای وضع حقوق موضوعه پدید می آید. پس این اراده نظم حقوقی را ایجاد و نیز اصلاح می کند.^{۳۲}

دو. اعمال حاکمیت در چارچوب نظام حقوقی

پس از تفکیک «حاکمیت» و «اعمال حاکمیت»، باید به اعمال حاکمیت در چارچوب حقوقی پرداخت. اگر بتوان حکومت را به عنوان روش ویژه ای برای سازماندهی سیاسی تلقی نمود (نظر کاره دومالبرگ)، «حاکمیت» باید به حکومت چنین قدرتی را اعطا نماید یا «حاکمیت» مبنای تعریف حکومت است.^{۳۳} در واقع، حکومت است که تجلی عینی «حاکمیت» و اصلی انتزاعی و مفهومی سیاسی است که به شدت وابسته به پیدایش مفهوم حکومت است.^{۳۴} از این منظر، «حاکمیت» ارتباطی وثیق با قدرتی دارد که بر جامعه حکم می راند اما این حکمرانی مطلق نیست بلکه محدودیت های ناشی از ارتباط با نظام حقوقی نیز وجود دارد.^{۳۵}

شاید یکی از مهم ترین مسائل در ساختار نظام حقوقی هر کشور، رابطه پایدار قدرت سیاسی با حقوق و این رابطه همواره مورد مناقشه بوده است. برخی قدرت را مسلط بر حقوق^{۳۶} و برخی دیگر حقوق را مسلط بر قدرت می دانند و سرانجام برخی نیز به تعامل بین قدرت و حقوق به صورت گوناگون معتقد هستند. ژان بدن «حاکمیت» را در مفهومی مطرح نمود که به تسلط قدرت بر حقوق می انجامید. در واقع، این قدرت سیاسی است که حقوق را تعیین و سازگار با مصالح خویش، آن را اصلاح می کند. «حاکمیت» قدرت سیاسی را به جایی می رساند که حقوق به عنوان وسیله ای در دست قدرت سیاسی خواهد بود. بنابراین، «حاکمیت» توجیهی برای ساماندهی نظم و نظام حقوقی به سود قدرت سیاسی حاکم خواهد بود. بدیهی است که این تلقی با منطق حقوق عمومی که تعیین و تضمین چارچوب برای حکومت گران است، در تعارض قرار می گیرد. البته، باید یادآوری نمود که نویسندگان دیگری نیز بر تسلط حقوق بر قدرت سیاسی تاکید کرده اند. از این رهگذر، حتی مشروعیت نیز به دلیل بستگی عمیق با قانون مداری^{۳۷} صبغه ای حقوقی می یابد و بنا بر قول هابرماس حقوق مدرن وسیله ای برای سازماندهی سلطه ی سیاسی می شود.^{۳۸} به نظر می رسد با وجود مفهوم «حاکمیت»، به دشواری می توان مشروعیت را در قالب قانون مداری تحلیل نمود.

۲. نفی حاکمیت در حقوق عمومی

از آنچه که در بخش پیشین گفتیم می توان چنین نتیجه گرفت که پذیرش مفهوم «حاکمیت» چه به لحاظ نظری و چه به لحاظ عملی با مشکلات عدیده ای روبروست و از این همین روی، آن را «اسطوره» نامیدیم. «اسطوره حاکمیت» همچنان در حقوق عمومی باقی مانده است بدون این که کارایی لازم را داشته باشد و با دگرگونی های کنونی حقوق عمومی چالش های فراوانی آن افزایش یافته است. در این بخش، ابتدا به چالش های فوق می پردازیم که در عمل، استناد به مفهوم «حاکمیت» را امکان ناپذیر می سازد (الف) و سپس مبانی نظری

^{۳۰}. BEAUD, Olivier, «Souveraineté», op.cit., p.735.

^{۳۱}. Légitimité

^{۳۲}. MAULIN, Eric, « Souveraineté », Dictionnaire de la culture juridique, Paris, P.U.F., 2003, p.1434.

^{۳۳}. KOUBI, Geneviève et ROMI, Raphaël, Etat, Constitution, Loi, La Garenne-Colombes, Edition de l'Espace Européen, 1 991, p.42.

^{۳۴}. Ibid , p.43.

^{۳۵}. TRUYOL SERRA, Antonio, « Souveraineté », Archives de Philosophie du Droit, T.35, Vocabulaire fondamental du droit, Paris, Sirey, 1990, p.318.

^{۳۶}. در دیدگاه مارکس حقوق به منزله ی ابزاری برای قدرت سیاسی برای توجیه تسلط بورژوازی است.

^{۳۷}. Légalité

^{۳۸}. HABERMAS, Jürgen, Théorie de l'agir communicationnel, vol.1, Paris, Fayard, 1987, p.272.

نفی مفهوم «حاکمیت» را تبیین می‌نماییم. (ب)

الف. چالش‌های فراوی مفهوم «حاکمیت»

تلقی اراده و قدرت نامحدود حکومت در اعمال حاکمیت در اثر اوضاع و احوال نوین و تاثیر پارامترهای ناشی از آن دگرگون شده است. شرایط اساسی اعمال حاکمیت در گذشته بستگی مطلق به اراده حاکم داشتند و در نتیجه این شرایط به گونه‌ای عمده معطوف به حفظ قدرت وی و نیز تسهیل در انجام امور حکومتی می‌شدند. اما اکنون شرایط اساسی دیگری نیز در اعمال حاکمیت ایجاد شده‌اند. این شرایط محدودیت‌های جدیدی را در اعمال حاکمیت ایجاد نموده‌اند و در واقع اعمال حاکمیت را فاقد مفهوم نموده‌اند.

امروزه، ارائه خدمات عمومی تمامی کارکردهای کلاسیک دولت را تحت شعاع قرار داده است و حتی عواملی نظیر تأمین امنیت نیز در قالب خدمات عمومی تحلیل می‌شوند. «استمرار زندگی مردم» شرط نوینی است که اعمال حاکمیت باید به همراه استمرار زندگی مطلوب برای مردمی باشد که دولت بر آن ها فرمان می‌راند. نتیجه آن که دولت نمی‌تواند برای حفظ یا افزایش قدرت خویش تصمیمی اتخاذ نماید که زندگی مطلوب مردم زیر فرمان خویش را مختل نماید. «تضمین و حمایت از حقوق و آزادی‌های شهروندان» نیز از جمله شرایط اساسی اعمال حاکمیت است و به موجب آن دولت نمی‌تواند اعمال حاکمیت را وسیله‌ای برای محدودیت در حق‌ها و آزادی‌های شهروندی نماید.^{۳۹} محدودیت دیگر، دولت حقوقی^{۴۰} است که به معنای محدودیت حکومت به وسیله حقوق و قوانین است؛ محدودیتی که در وهله نخست قانون اساسی، در قله هرم هنجارهای حقوقی، برای دولت ایجاد می‌نماید. پرسش اساسی آن است که چگونه می‌توان حاکمیت را به عنوان قدرت برتر با محدودیت‌های ناشی از دولت حقوقی سازگار نمود؟ و آیا این سازگاری ممکن است؟ این سازگاری تا آنجاست که برخی از اندیشمندان حقوقی مانند هانس کراب^{۴۱} «حاکمیت دولت» را انکار نموده و به جای آن «حاکمیت حقوق» را پیشنهاد نموده‌اند. بنابر این نظریه، تمامی قدرت حکومت در جامعه دست‌آورد حقوق است و نتیجه قهری نظم حقوقی در حقوق موضوعه، قدرت حکومت است.^{۴۲} اما به نظر می‌رسد که با توجه به آنچه که گفته شد، حقوق و نظم حقوقی محدود کننده اعمال حاکمیت است نه این که حاکمیت ناشی از حقوق باشد. حقوق و حاکمیت آفریده‌هایی انتزاعی هستند که به مدد سازوکارهای ویژه عینیت می‌یابند و بنابراین هیچ یک ناشی از دیگری نیست. برخی از مراجع صیانت از قانون اساسی محدودیت‌های حاکمیت ملی را با حفظ صلح توجیه می‌کنند. شورای قانون اساسی فرانسه در این زمینه بارها به بند پانزدهم مقدمه قانون اساسی سال ۱۹۴۶ که مربوط به سازماندهی دفاع از صلح است، استناد نموده است. با تمسک به این بند شورای قانون اساسی محدودیت‌های ناشی از عضویت در اتحادیه‌ی اروپا^{۴۳} را نیز توجیه نموده است.^{۴۴} در واقع ایجاد امنیت با اهداف دفاعی، توجیه کننده برخی از محدودیت‌های وارد بر حاکمیت است.

در بخش پیشین یادآور شدیم که از دید نظریه‌پردازان یکی از ویژگی‌های بنیادین حاکمیت، یگانگی و غیرقابل تقسیم بودن آن بود. برای مثال، تفکیک‌ناپذیری «حاکمیت» مشخصه‌ی مطلق‌گرایی تحول‌اندیشه سیاسی ژان بدن بود. در این رهگذر تفکیک‌ناپذیری حاکمیت به مثابه صلاحیت مطلق حکومت بود که ماهیت اعمال آن نیز مبهم و نامشخص بود.^{۴۵} از این روی، در دوران نوین، یگانگی و یا تکرر در قدرت حاکم تبدیل به معضل دیگری برای نظریه حاکمیت شده است. تفکیک قوا، به ویژه در مورد صلاحیت‌های قوه قضاییه، با صلاحیت مطلق حاکم در مفهوم «حاکمیت» سازگاری ندارد. به عبارت دیگر، منطق «حاکمیت» با منطق «تفکیک قوا» هم‌خوانی ندارد.

افزون بر آن، فدرالیسم کمتر می‌تواند با اندیشه «حاکمیت» یگانه و تفکیک‌ناپذیر قابل جمع باشد. در این راستا، رهیافت دیگری که در اعمال حاکمیت مطرح شده است، فدرالیسم یا اعمال حاکمیت در دو مرحله است. بحث عدم تمرکز نیز در همین مقوله مطرح می‌شود. در ایالات متحده از ابتدا، در قرون هجدهم و نوزدهم میلادی، مسأله حاکمیت دوگانه^{۴۶} مطرح گردید، بدین ترتیب که در مرحله نخست،

^{۳۹}. LUCHAIRE, François, «Le Conseil constitutionnel et la souveraineté», Revue de Droit Public, 1991, pp.1507-1508.

^{۴۰}. Etat de droit

^{۴۱}. Hans KRABBE

^{۴۲}. TRUYOL SERRA, Antonio, op.cit., p.322.

^{۴۳}. تصمیم‌های ۲۹ و ۳۰ دسامبر ۱۹۷۶ و نیز ۹ آوریل ۱۹۹۲ و ۳۱ دسامبر ۱۹۹۷ (در مورد معاهدات ماستریخت و آمستردام) در این رهگذر قابل اعتنا هستند.

^{۴۴}. HAQUET, Arnaud, Le concept de souveraineté en droit constitutionnel français, Paris, P.U.F., 2004, pp.247-248.

^{۴۵}. BEAUD, Olivier, La puissance de l'Etat, Paris, P.U.F., 1994, p.144.

^{۴۶}. Souveraineté dualiste

حاکمیت توسط حکومت فدرال اعمال می‌شود و در مرحله‌ی دوم نیز، ایالات حاکمیت خویش را اعمال می‌نمایند. بدیهی است که این مسأله در اعمال حاکمیت به پیش کشیده می‌شود و حاکمیت از آن مردم است.^{۴۷} پس اعمال حاکمیت در نظام ایالات متحده در دو مرحله صورت می‌گیرد که مکمل یکدیگر هستند.

در نظام غیرمتمرکز نیز اعمال حاکمیت تفاوت می‌یابد. در واقع، این نوع اعمال حاکمیت حکومت با اعمال حاکمیت حکومت متمرکز تمایز می‌یابد. بر این اساس، اعطای بخشی از صلاحیت‌های حکومت مرکزی به نهادهای محلی، تحولی نوین در اعمال حاکمیت به شمار می‌رود. به دیگر سخن، در نظام غیر متمرکز، اعمال حاکمیت دو مرحله‌ای نیست، بلکه صلاحیت اعمال قسمتی از حاکمیت ناشی از مردم به نهادهای محلی انتقال می‌یابد. بنابراین، کارکرد نهادهای محلی، بخشی از کارکردهای نهادهای ملی را بر عهده دارند که پیش از آن متعلق بدانها بوده است. در هر دو حالت فوق، به دشواری می‌توان اعمال حاکمیت یگانه و تفکیک‌ناپذیر را با اعمال دو مرحله‌ای حاکمیت جمع نمود. ابرام بر عدم تمرکز تا بدانجا پیش رفته است که گاه برخی از نویسندگان تکرر در قدرت حاکم و به ویژه قانون‌گذاری را به گونه‌ای ترسیم می‌کنند که حتی تمرکز در انطباق با قانون اساسی را نیز بر نمی‌تابند.^{۴۸} در حالی که بی‌گمان، این مقدار از تکرر وجود نظام حقوقی منسجم را نیز منتفی می‌سازد.

در مورد نظام حقوقی، یکی از جلوه‌های بارز مفهوم «حاکمیت» و اعمال آن، تولید انحصاری هنجارهای حقوقی توسط دولت است. در این زمینه، با دو چالش مهم برای «حاکمیت» مواجه هستیم. در وهله نخست، دولت‌ها به تدریج عرصه‌های بسیاری در آفرینش هنجارهای حقوقی به سود دیگر نهادها ترک می‌کنند. انواع هنجارهای حقوقی صنفی و مربوط به اخلاق حرفه‌ای توسط نهادهایی غیر از قانون‌گذار و قوه مجریه (واضع مقررات اجرایی) وضع می‌شوند. بنابراین، یکی از جلوه‌های «حاکمیت» که انحصار تولید هنجارهای حقوقی بود، رنگ باخته است. در وهله دوم، مسأله ارتباط حاکمیت با سلسله مراتب هنجارها^{۴۹} است. آشکار است که نتیجه گزاره‌ی «حاکمیت از آن مردم است»، گزاره «تمامی هنجارهای حقوقی باید از مردم ناشی شوند» خواهد بود. حال، اگر برخی از هنجارهای حقوقی ناشی از اراده‌ای فراملی بر نظام حقوقی تحمیل شوند، دیگر نمی‌توان این هنجارها را ناشی از حاکمیت مردم دانست. این پدیده حقوقی در تحمیل هنجارهای اروپایی و نیز هنجارهای بین‌المللی بر نظام حقوقی داخلی نمود می‌یابد.^{۵۰} در نظام حقوقی ایران، معاهدات بین‌المللی که جمهوری اسلامی ایران بدانها می‌پیوندد، پس از تصویب مجلس شورای اسلامی مانند قوانین عادی هستند. پس باز هم نمایندگان مردم هستند که حاکمیت مردم را اعمال می‌نمایند. نظارت شورای نگهبان نیز شرع‌مداری این معاهدات را در ارتباط با حاکمیت الهی مشخص خواهد نمود. البته، در برخی کشورهای دیگر، مانند فرانسه، معاهدات بین‌المللی جایگاهی فراتر از قوانین داخلی و حتی قانون اساسی دارند.^{۵۱} بدین ترتیب، در کشورهایی از این دست، هنجارهای خارجی (بین‌المللی و اروپایی) با تحمیل بر حکومت‌ها، در رأس سلسله مراتب هنجارهای داخلی قرار می‌گیرند، به گونه‌ای که در غیر این صورت، حکومت‌ها باید هنجارهای مذکور در قوانین اساسی خویش را با این هنجارها سازگار نمایند.^{۵۲} بدیهی است که محدودیت اعمال حاکمیت در تصویب هنجارهای حقوقی با عنایت به هنجارهای فراملی یکی از مهم‌ترین محدودیت‌های

^{۴۷}. FELDMAN, Jean-Philippe, « La conception de la souveraineté », Les évolutions de la souveraineté, Colloque d'Angers, 13 et 14 janvier 2005.

^{۴۸}. GOYARD-FABRE, Simone, Les principes philosophiques du droit politique moderne, Paris, P.U.F., 1997, p.155-157.

^{۴۹}. Hiérarchie des normes

^{۵۰}. در این رابطه در کشورهای گوناگون رویه‌های گوناگونی در پیش گرفته شده است. برای مثال، شورای دولتی فرانسه همواره هنجارهای قانون اساسی را برتر از هنجار بین‌المللی می‌داند ولی سایر مراجع قضایی این کشور از این اندیشه پیروی نمی‌کنند. در ایتالیا، هنجارهای بین‌المللی و اروپایی می‌توانند هنجارهای قانون اساسی را نقض نمایند. در مقابل، دیوان قانون اساسی اسپانیا می‌تواند بر اعمال قوای عمومی، حتی در اجرای هنجارهای اروپایی، نظارت نماید.

^{۵۱}. پرسشی مهم در این خصوص، جایگاه معاهدات بین‌المللی در سلسله مراتب هنجارهای حقوقی است. بی‌گمان، این معاهدات که از اراده‌ای فراملی ناشی می‌شوند فراتر از قوانین عادی هستند و شاید بتوان آنها را معادل قانون اساسی دانست و یا در حد فاصل بین قانون اساسی و قوانین عادی جایگاهی را برای آنها متصور شد. در صورتی که مطابق ماده ۹ قانون مدنی این معاهدات اعتباری همسنگ قوانین عادی دارند. این در حالی است که تعارض قوانین اساسی با معاهدات بین‌المللی حقوق بشر همواره مورد تأکید مراجع بین‌المللی است.

^{۵۲}. AUBY, Jean-Bernard, La globalisation, le droit et l'Etat, Paris, Montchrestien, 2003, pp.96-97.

در حوزه اقتصادی، حکومت‌ها در تنظیم روابط اقتصادی داخلی و خارجی نقشی مهم را دارا هستند اما نقش انحصاری آن‌ها به نقش مهم و تعیین‌کننده (به فراخور مبانی نظام اقتصادی آن‌ها) کاهش یافته است. در واقع، در اعمال حاکمیت در قلمروی اقتصادی نقش دولت تغییر یافته است و دیگر به عنوان بازیگر عمل نمی‌کند بلکه تنها مدیریت کلان را بر عهده دارد و در قالب این مدیریت کلان و هنجاری، تعهد دولت به حمایت از اقشار آسیب‌پذیر در قالب دولت - رفاه نیز حفظ می‌شود. برای مثال، در بسیاری موارد، مداخله دولت‌ها در امور اقتصادی به مواردی چون برابری فرصت‌های شغلی و گسترش آموزش و فرهنگ اختصاص یافته است. در عرصه بین‌المللی نیز، با توجه به حجم فزاینده مبادلات جهانی در همه زمینه‌ها، «حاکمیت» در مفهوم سنتی خویش قابل پذیرش نیست و باید بر مبنای دیگری آن را تعریف نمود. این نظریه که اولریش بک^{۵۴} از هواداران آن است، این پدیده را مبنای تعریف «حاکمیت» می‌داند و لاجرم قدرت دولت را بر اساس روابط فراملی فرض می‌نماید. بر این اساس تعریف مستقل «حاکمیت» امکان‌ناپذیر است. به دیگر سخن، «حاکمیت» در این مفهوم مستقل نیست، بلکه شکلی نسبی به خود می‌گیرد. در این مفهوم، «حاکمیت» از مفهومی منفی مبتنی بر استقلال دولت و آزادی عمل آن به مفهومی مثبت با اتکای بر لزوم همکاری با جامعه جهانی برای پیشرفت و توسعه تبدیل می‌شود. اتحادیه اروپا مثال مناسبی در این زمینه است. حاکمیت دولت‌های عضو این اتحادیه اکنون به دو پاره تقسیم شده است: این دولت‌ها بخشی از حاکمیت خویش را حفظ نموده‌اند و آن را به گونه‌ای انحصاری اعمال می‌نمایند و بخشی دیگر از حاکمیت خویش را در راستای همکاری با کشورهای دیگر، با مشارکت آن‌ها یا توسط اتحادیه اروپا اعمال می‌نمایند.^{۵۵} البته، نکته در خور تأمل آنجاست که مفهوم کلاسیک «حاکمیت» فقط با نقش انحصاری دولت‌ها در این عرصه هماهنگی دارد.

ب. نظریه پردازی در نفی مفهوم «حاکمیت»

بر اساس چالش‌هایی که در قسمت پیشین از آن سخن گفته شد، اندیشمندان بسیاری هستند که مفهوم «حاکمیت» را نه مفید بلکه مفهومی زیان‌بار تلقی می‌کنند. از منظر لئون دوگی، حاکمیت مفهومی انتزاعی است که وجود خارجی ندارد و آنچه هست اعتقاد به حاکمیت است که حداقل در دوره خاصی وجود داشته است، ولی امروزه به یقین، این اعتقاد در افول خویش به سر می‌برد و در پس این اعتقاد هیچ چیز وجود ندارد. البته باید افزود که اگر چه حق فرمان راندن وجود ندارد اما برای دولتمردان وظیفه اداره کردن، سازماندهی و مدیریت خدمات عمومی وجود دارد و این وظیفه، مینا و محدوده‌ی قدرت آنان را معین می‌کند.^{۵۶} بدین‌سان، دوگی حق حاکمیت را انکار می‌کند تا قدرت سرکش و مطلق قابل رام کردن و هدایت شود و زمینه حکومت هنجار خارجی بر آن فراهم آید و از همین روی، حاکمیت دولت را نتیجه اجرای تکلیف دولت برای ارائه خدمت و اجرای هنجارهای حقوقی می‌داند.^{۵۷}

در سطح بین‌المللی نیز دوگی بر این اعتقاد است که تمسک به مفهوم حاکمیت نه تنها مشکل‌گشا نیست بلکه مشکل‌آفرین خواهد بود. به بیان دیگر، به باور دوگی، با این اعتقاد تاسیس حقوق عمومی داخلی و حقوق بین‌الملل عمومی ناممکن است. در سطح داخلی نیز وجود حاکمیت مشکلات بسیاری به دنبال خواهد داشت. در واقع، با وجود حاکمیت، اراده دولت به عنوان اراده‌ای مستقل است که فقط توسط خود دولت تعیین می‌شود و هم اوست که محدوده فعالیتش را معین می‌کند. وانگهی، نمی‌توان از حقوق عمومی سخن راند مگر این که دولت با هنجار حقوقی ارتباط یابد که بر آن تحمیل می‌شود. این هنجار حقوقی وظایف دولت و نیز آنچه را که نباید انجام دهد تعیین می‌کند. در صورتی که دولت دارای اراده‌ای باشد که هیچ عنصر خارجی نتواند آن را محدود نماید و تنها خود دولت بتواند هدف از فعالیتش را تعیین نماید، چنین هنجار حقوقی قابل تصور و تحقق نخواهد بود.^{۵۸} ژرژ ودل نیز «حاکمیت» را صحیح نمی‌داند و به جای آن مفهوم «اقتدار عمومی» را به کار می‌برد.^{۵۹}

^{۵۳}. باید توجه داشت که در تصویب قانون اساسی اروپا، برخی از کشورهای اروپایی این مسأله را به همه پرسى ارجاع نمودند. این امر بدان معناست که مردم، به عنوان حاکم واقعی، با تصویب قانون اساسی اروپا، محدودیت اعمال حاکمیت متعلق به خویش را می‌پذیرند.

^{۵۴}. Ulrich Beck

^{۵۵}. TROPER, Michel, « L'Europe politique et la souveraineté des Etats », L'Etat au XXe siècle, Paris, J. VRIN, 2004, p.192.

^{۵۶}. دوگی، لئون، منبع پیشین، ص. ۱۰۱.

^{۵۷}. کاتوزیان، ناصر، **مبانی حقوق عمومی**، تهران، دادگستر، ۱۳۷۷، ص. ۱۸۸.

^{۵۸}. دوگی، لئون، منبع پیشین، ص. ۱۰۲.

^{۵۹}. کاتوزیان، ناصر، منبع پیشین، ص. ۱۹۱.

میشل فوکو نیز از مخالفان مفهوم «حاکمیت» به شمار می‌رود و آن را دام بزرگی به هنگام تحلیل قدرت می‌داند. به نظر فوکو، «حاکمیت» به لحاظ تاریخی چهار نقش داشته است: نخست، این نظریه به یک سازوکار عینی قدرت، یعنی قدرت پادشاهی فئودال، اشاره دارد. دوم، این نظریه ابزاری برای تأسیس و توجیه حکومت‌های پادشاهی بزرگ بوده است. سوم، این نظریه از قرن شانزدهم میلادی و به ویژه از قرن هفدهم میلادی هم برای تقویت و هم برای محدودیت قدرت پادشاهی به کار می‌رفت. این نقش را برای «حاکمیت» اشراف، اعضای پارلمان، وابستگان به نظام پادشاهی و آخرین طرفداران فئودالیسم به میان آوردند. سرانجام، نقش چهارم را در قرن هجدهم میلادی در آثار روسو و معاصرانش می‌توان یافت که بر اساس آن، الگوی جانشین حکومت‌های پادشاهی اقتدارگرا و مطلقه، یعنی مردم‌سالاری‌های پارلمانی را ارائه دادند.^{۶۰} فوکو بر این باور است مادامی که جوامع فئودالی پابرجا بودند، نظریه‌ی حاکمیت با سازوکارهای عمومی یا طرق اعمال قدرت هم‌خوانی داشت اما سازوکارهای جدید قدرت با این نظریه در تضاد است.^{۶۱}

با توجه به نظریه‌هایی که گفته شد، اساساً این بحث به میان می‌آید که در عصر کنونی چه نیازی به مفهوم «حاکمیت» وجود دارد؟ در منشأ الهی حکومت، قدرت سیاسی مشروعیت خویش را از احکام الهی می‌گیرد و در چارچوب آن فعالیت می‌کند و در منشأ مردمی حکومت نیز، قدرت سیاسی مشروعیت خویش را از مردم اخذ می‌کند و در چارچوب قانون اساسی مورد تأیید مردم به کار خویش ادامه می‌دهد. بنابراین، در این چرخه، جایی برای «حاکمیت» وجود ندارد و نیازی هم به جایابی آن در الگوهای فوق وجود ندارد. به عبارت دیگر، نه در منشأ حکومت و نه در اعمال قدرت سیاسی در هر قالبی نیازمند مفهوم واسطه‌ای به نام «حاکمیت» نیستیم. به ویژه آن که هیچ یک از خصوصیات «حاکمیت» نیز، حتی با تغییر مصادیق، با جوامع سیاسی کنونی سازگار نیستند.

^{۶۰}. فوکو، میشل، **باید از جامعه دفاع کرد**، ترجمه رضا نجف‌زاده، تهران، رخ‌داد نو، ۱۳۹۰، ص. ۷۷.

^{۶۱}. همان.

نتیجه گیری

با توجه بدانچه گفته شد، دانستیم که «حاکمیت» مفهومی برگرفته از الاهیات بود که اندیشمندان غربی، با تغییر منشأ آن، صبغه‌ای دیگر بدان بخشیدند تا مبنایی برای مشروعیت دولت‌های نوین بیابند. در این رهگذر ویژگی‌هایی چون بسیط و مطلق بودن نیز برای استحکام بدان افزوده شد. اندیشمندان بسیاری چون ژان بدن، توماس هابز، ریموند کاره دو مالبرگ و ... در نظریه‌پردازی این مفهوم نقش ایفا نمودند و اکنون «حاکمیت» به مبنایی گریزناپذیر حقوق عمومی تبدیل شده است. بسیاری از اعمال سیاسی و اداری با این مفهوم توجیه می‌شوند و کارکرد برای آن‌ها تعریف می‌شود. البته، برای تحلیل مناسب «حاکمیت» از سویی باید میان «حاکمیت» و «اعمال حاکمیت» تفکیک قائل شد و از سوی دیگر، تبیین ارتباط میان «حاکمیت» و «قدرت سیاسی» نیز ضروری است.

اما امروزه، با تحولاتی که در عرصه حقوق عمومی رخ داده است، به دشواری می‌توان از لزوم مفهوم «حاکمیت» دفاع کرد. ظهور اشکال دولت مانند فدرالیسم و تمرکززدایی و نیز تفکیک قوا تفکیک‌ناپذیری حاکمیت را به چالش کشیده است. محدودیت‌های ناشی از دولت حقوقی مانند تضمین حق‌ها و آزادی‌های شهروندی و نیز قانون‌مداری (در مفهوم موسع آن) در عرصه داخلی و هنجارهای حقوق بین‌الملل در عرصه خارجی نظام حقوقی مبتنی بر حاکمیت را در چارچوب قرار می‌دهند. در نهایت، در حوزه اقتصادی، دولت نمی‌تواند با تکیه بر «حاکمیت» بازیگر انحصاری باشد و در وضع مقررات و اعمال اقتصادی آزادی عمل مطلق داشته باشد بلکه کارکرد اقتصادی آن یکسره دگرگون شده و در بیشتر موارد به مدیریت در سطح کلان اکتفا نموده است. بدیهی است که کارکرد نوین اقتصادی دولت با «حاکمیت» آن تعارض آشکار دارد.

حال، با توجه به چالش‌های فوق، بسیاری از اندیشمندان «حاکمیت» را نه فقط مفهومی نالازم بلکه زیان‌بار تلقی می‌کنند که بر اساس شرایط زمانی و مکانی ویژه پدید آمد. افزون بر آن، از ابتدا هم به دشواری امکان تفکیک دقیق «حاکمیت»، «قدرت سیاسی»، «اعمال حاکمیت» و «مشروعیت» وجود داشت. بنابراین، «حاکمیت» در عمل تبدیل به اسطوره‌ای در حقوق عمومی تبدیل شده است که به دلیل جایگاه، کسی متعرض آن نمی‌شود. به نظر نمی‌رسد که حذف مفهوم «حاکمیت» هیچ خللی در گفتمان‌های حقوق عمومی ایجاد کند زیرا قدرت سیاسی به سهولت به جای آن می‌نشیند و تمامی مفاهیم وابسته مانند اعمال قدرت و مشروعیت نیز با توجه به «قدرت» توجیه می‌شوند. به عبارت دیگر، در حقوق عمومی نیازمند واسطه‌ای به نام «حاکمیت» نیستیم و حذف آن به سود حقوق عمومی خواهد بود.

منابع

۱. دوگی، لئون، دروس حقوق عمومی، ترجمه محمد رضا ویژه، تهران، میزان، ۱۳۸۸.
۲. طباطبایی، سید جواد، مفهوم ولایت فقیه در اندیشه سیاسی سده‌های میانه، تهران، نگاه معاصر، ۱۳۸۰.
۳. طباطبایی، سید جواد، تاریخ اندیشه سیاسی جدید در اروپا - بخش نخست - جدال قدیم و جدید، چاپ دوم، تهران، نگاه معاصر، ۱۳۸۵.
۴. فوکو، میشل، باید از جامعه دفاع کرد، ترجمه رضا نجف‌زاده، تهران، رخداد نو، ۱۳۹۰.
۵. کاتوزیان، ناصر، مبانی حقوق عمومی، تهران، دادگستر، ۱۳۷۷.
۶. کلوسکو، جورج، تاریخ فلسفه سیاسی (از ماکیاولی تا منتسکیو)، ج. ۲، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران، نی، ۱۳۹۰.
۷. کلوسکو، جورج، تاریخ فلسفه سیاسی (از ماکیاولی تا منتسکیو)، ج. ۳، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران، نی، ۱۳۹۱.
۸. لاگلین، مارتین، مبانی حقوق عمومی، ترجمه محمد راسخ، تهران، نی، ۱۳۸۸.
۹. محمودی، سید علی، فلسفه‌ی سیاسی کانت، چاپ دوم، تهران، نگاه معاصر، ۱۳۸۶.

خارجی

1. AUBY, Jean-Bernard, *La globalisation, le droit et l'Etat*, Paris, Montchrestien, 2003.
2. BALIBAR, Etienne, « Prolégomènes à la souveraineté : la frontière, l'Etat, le peuple », *Les Temps Modernes*, n°610, sep. – oct. 2000, pp.70.
3. BARTHELEMY, Joseph, *Traité de droit constitutionnel*, réimp, Paris, Panthéon-Assas, 2004.
4. BARTHELEMY, Joseph, *Précis de droit public*, Paris, Dalloz, réimp, 2006.
5. BEAUD, Olivier, *La puissance de l'Etat*, Paris, P.U.F, 1994.
6. BEAUD, Olivier, «Souveraineté», *Dictionnaire de philosophie politique*, Paris, P.U.F, 2003, p.735.
7. BRAUD, Philippe, *Penser l'Etat*, Paris, Seuil, 2004.
8. CARRE DE MALBERG, Reymond, *Contribution à la théorie générale de l'Etat*, T.1, réimpr, Paris, Dalloz, 2005.
9. DUGUIT, Léon, *Traité de droit constitutionnel*, T.2, Paris, Ancienne librairie Fontemoing & C, 1928.
10. FARDELLA, Franco, « Le dogme de la souveraineté de Etat, Un bilan », *Archive de Philosophie du Droit*, T.41, Paris, Sirey, 1997, p.118.
11. FELDMAN, Jean-Philippe, « La conception de la souveraineté », *Les évolutions de la souveraineté*, Colloque d'Angers, 13 et 14 janvier 2005.
12. GOYARD-FABRE, Simone, *Les principes philosophiques du droit politique moderne*, Paris, P.U.F, 1997.
13. HABERMAS, Jürgen, *Théorie de l'agir communicationnel*, vol.1, Paris, Fayard, 1987.
14. HAQUET, Arnaud, *Le concept de souveraineté en droit constitutionnel français*, Paris, P.U.F, 2004.
15. JONES, Tudor, *Modern Political Thinkers and Ideas*, New York/London, Routledge, 2002.
16. KOUBI, Geneviève et ROMI, Raphaël, *Etat, Constitution, Loi*, La Garenne-Colombes, Edition de l'Espace Européen, 1991.
17. LUCHAIRE, François, «Le Conseil constitutionnel et la souveraineté», *Revue de Droit Public*, 1991, pp.1503.
18. MAIRET, Gérard, *Le principe de souveraineté*, Paris, Gallimard, 1997.
19. MAULIN, Eric, « Souveraineté », *Dictionnaire de la culture juridique*, Paris, P.U.F, 2003, p.1434.
20. SPITZ, Jean-Fabien, *Bodin et la souveraineté*, Paris, P.U.F, 1998.
21. TROPER, Michel, *La théorie du droit, le Droit, l'Etat*, Paris, P.U.F, 2001.

22. TROPER, Michel, « L'Europe politique et la souveraineté des Etats », *L'Etat au XXe siècle*, Paris, J. VRIN, 2004, p.181.
23. TRUYOL SERRA, Antonio, « Souveraineté », *Archives de Philosophie du Droit*, T.35, Vocabulaire fondamental du droit, Paris, Sirey, 1990, p.316.
24. VILLIERS, Michel de, *Dictionnaire du droit constitutionnel*, 3^e éd, Paris, Armand Colin, 2001.
25. VILLEY, Michel, *La formation de la pensée juridique moderne*, Paris, P.U.F, 2003.
26. ZOLLER, Elizabeth, *Introduction au droit public*, Paris, Dalloz, 2006.